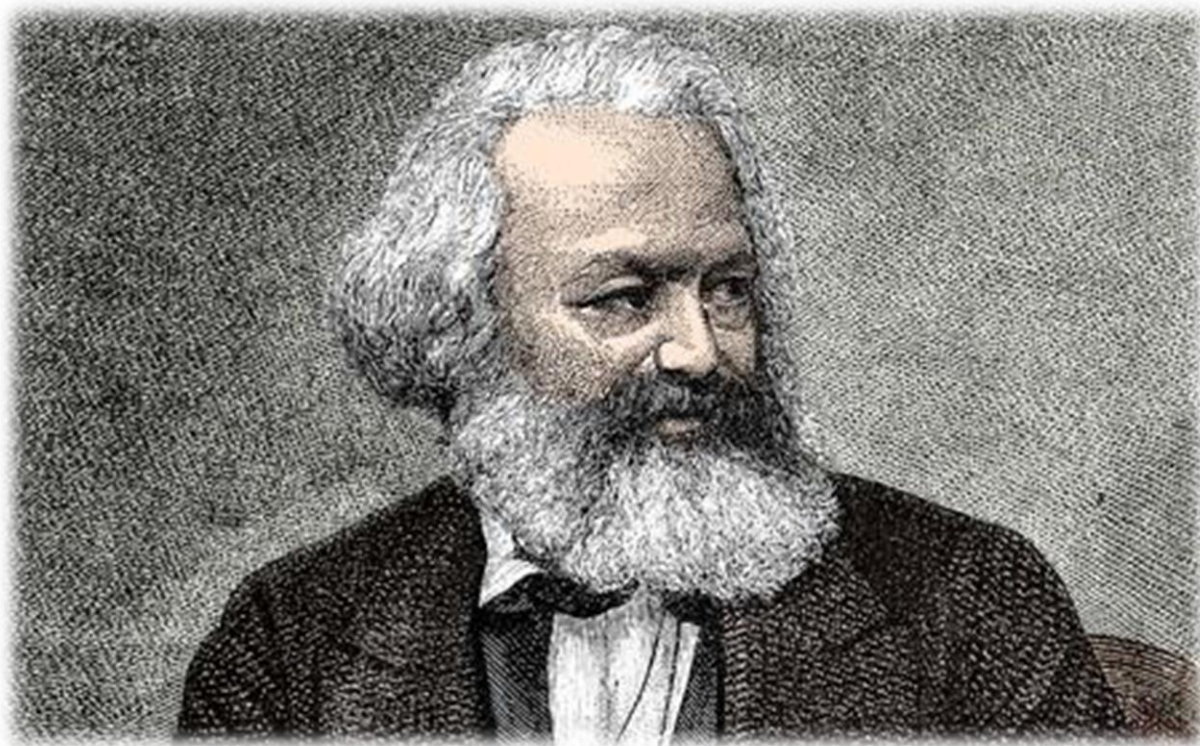


نقد
اقتصاد سیاسی

خوانش و روش‌شناسی کارل مارکس علی رها



سه‌می در بزرگداشت ۲۰۰ سالگی کارل مارکس

نقد اقتصاد سیاسی

خردادماه ۱۳۹۷

۱ - خوانش مارکس به روش مارکس

دویست سالگی کارل مارکس یک رویداد مهم جهانی است. گواه چنین قضاوتی را نمی‌توان در مراسم نمایشی در «تریر»، و یا در خرید و فروش انواع و اقسام اجناس خوش آب‌ورنگ با نام و چهره‌ی مارکس جستجو کرد. حتا تأیید جامعه‌ی رسمی از سهم او در سیر تحول تفکر مدرن را نمی‌توان جایگزین سپهر اندیشه‌ی او کرد. ستایش مارکس و ارتقای جایگاه او تا حد یک «پیامبر» یا یک نابغه، در حقیقت حامل یک عنصر نفی است که او را به زیر می‌کشد. شاید گام نخستین در این مسیر را یار وفادار، رفیق صمیمی، همکار و همفکر مارکس فردریک انگلس برداشت که تشبیه «سرمایه» به «کتاب مقدس طبقه‌ی کارگرکارگر» را تکرار و عامیانه کرد. (نگاه کنید به پیش‌گفتار انگلس بر چاپ انگلیسی «سرمایه» ۱:۱۱۲)

مجسمه‌های عظیم الجثه‌ای که در دوران استالینی از مارکس ساخته شد، هنوز در روسیه، اروپای شرقی و دیگر نقاط جهان پابرجاست. به شهادت تاریخ، این پیروان ناصالح و تزویرگر در نهایت گور خود را کردند. فروپاشی «کمونیسم واقعاً موجود» با اینکه بلافاصله به نوعی سرخوردگی و سرگیجگی منجر شد، خیلی زود بازگشت به سیمای اصیل مارکس را به حرکت انداخت. این تحرک فکری، به‌ویژه پس از بحران عمیق سرمایه‌داری جهانی دهه پیش، مارکس و آثار او را امروزی کرد. درحقیقت آنچه دویست سالگی مارکس را به واقعه‌ای جهانی تبدیل کرده، انبوه عظیمی از کتاب‌ها، مقالات، کنفرانس‌ها، تارنماها و مباحثی است که پیرامون اندیشه‌ی وی جاری شده‌اند. اما حتی در چنین حالتی نیز باید قدری درنگ کرد و از پرسشگری دست نکشید. بسیاری از نوشتارها و مباحث ۲۰۰ سالگی مارکس درصدد «جمع‌بندی» ساختمان فکری او هستند. گویی هرکس به سهم خود مشغول طراحی و عرضه‌کردن چکیده و عصاره‌ی تفکر اوست.

درعین حال گرایش‌های دیگری هم وجود دارند که در جستجوی مارکسیسم خود مارکس هستند. کاوشگری در آثار او و پژوهش دست‌نوشته‌های به‌تازگی انتشاریافته‌ی وی به‌منزله‌ی آزمایشگاه فکری او و یا طرح خوانش «مارکس به‌قلم خود مارکس»، در زمره‌ی تلاش‌هایی هستند که ادراک «روح اصیل» مارکس را هدف خود قرار داده‌اند. اما حتی در این جا نیز می‌باید قدری تأمل کرد و پرسید: آیا خوانش «بی‌واسطه»ی مارکس اساساً ممکن است؟ این واسطه‌ها هم مربوط به ۲۰۰ سال تاریخ می‌شوند و هم به تاریخ تعبیر و تفسیر مارکس. پس چه‌گونه می‌توان به مفاهیم مارکس، آن‌طور که خود او می‌اندیشید، پی برد؟ به‌عنوان نمونه، چه‌گونه می‌توان روشی را که مارکس در نگارش «سرمایه» بکار برده است را برای ادراک آن بازتولید کرد؟

شکی نیست که کوشش ویراستاران مجموعه آثار انتقادی-تاریخی جدید مارکس و انگلس (مگای ۲)، به‌ویژه انتشار پیش‌نویس‌های متعدد «سرمایه» گام‌های بزرگی در این مسیر بوده‌اند. به‌عنوان مثال، مقایسه و بررسی پیش‌نویس‌های جلد سوم «سرمایه» با متنی که انگلس ویراسته بود، مباحث نوینی را گشوده که دست‌کم برخی از برداشت‌های پیشین ما را با چالش می‌کشد.

اما آیا پرده‌برداری از آرشیوهای مارکس و بهره‌برداری از آن‌ها در مباحث جاری، بعضاً یک مارکس کاملاً جدید را به ما معرفی کرده است؟ مهم‌تر آن‌که آیا این پژوهندگان متون نویافته‌ی مارکس را برای تأیید آرای قبلی خودشان به‌کار می‌برند و یا به آن‌ها صرفاً به‌سان داده‌ها و فاکت‌های عینی ناب نگاه می‌کنند؟ آیا باید بین این دو روش یکی را انتخاب کرد؟ آیا راه دیگری هم متصور است؟ این راه «دیگر» اما دوباره ما را به پرسش نخستین این نوشتار برمی‌گرداند. به‌دیده‌ی این نویسنده، ادراک بی‌واسطه در اساس مقوله‌ای موهوم است. جای تأسف است که برخی از این پژوهشگران چنان غرق فرآیند شیرین اکتشافات علمی خود شده‌اند که روح نقاد و انقلابی مارکس را به حاشیه رانده و دانشمندی دایرة‌المعارفی را جایگزینش کرده‌اند. بدیهی است که برای درک مارکس هیچ مرجعی موثوق‌تر از خود او نیست. ولی حتی بازخوانی مکرر متن با وساطت گریزناپذیر ذهنیت خواننده نیز پاسخ‌گوی پرسش‌های ما نیست. پس شاید پیشنهاد خوانش مارکس، تجرید از متن به‌عنوان یک «داده» و ورود به عرصه‌ای است که مارکس آن‌را «دیالکتیک مفهومی»، یعنی «قدرت تجرید» نامیده است.

همان‌طور که خود مارکس در دیباچه‌ی چاپ اول «سرمایه» (۱۸۶۷) اظهار می‌کند: «در بررسی صورتبندی‌های اقتصادی نه میکروسکوپ و نه معرفه‌های شیمیایی کاربرد دارند. قدرت تجرید باید جایگزین هردو شود.» (سرمایه ۱: ۹۰) این «قدرت تجرید»، فاکت‌ها را به‌دور نمی‌افکند. اما داده‌ها کمیت‌هایی نامتناهی‌اند. با میانجیگری همین قدرت تجرید است که در رویارویی با مقولات تجربی به او «آزادی حرکت در امور مادی» را می‌دهد. (مجموعه آثار، ۵۲۸:۴۳) فاکت‌ها و مقولات اقتصاد سیاسی مملو از «اشکال نامعقول» و مجهول‌اند. روش دیالکتیکی تجرید به مارکس امکان می‌دهد که مواد و مصالح اقتصاد سیاسی را موشکافی کرده، اشکال گوناگون تکامل تاریخی آن‌ها را تحلیل، ارتباط درونی بین آن‌ها را کشف و سپس هستی‌جامع آن‌ها را به عرصه‌ای منطقی، به «ایده»، منتقل کند. همان‌طور که خود او ابراز می‌کند، چنانچه این روش باموفقیت انجام پذیرد، ممکن است این‌طور به‌نظر بیاید که ما در برابر خود با «ساختمانی از پیش بنا شده» مواجهیم. (همان‌جا، ص ۱۰۲) از این‌رو تصریح می‌کند که خواننده‌ای که می‌خواهد کار او را دنبال کند باید راه خود را «از انتزاعی به انضمامی» باز کند. این حرکت همانا شروع از «ساده» به «مربک» یا از «سلول» به «کل اندام» است. بنابراین، مارکس «سرمایه» را با این سلول جامعه‌ی سرمایه‌داری، یعنی با کالا، شروع می‌کند.

اما پرسیدنی است که مارکس چه گونه به چنین نتیجه‌ای می‌رسد؟ اجازه دهید برای روشن شدن موضوع از خود او کمک بگیریم. «گروندریسه» حاوی مبحثی فشرده و پیچیده تحت عنوان «روش اقتصاد سیاسی» است. مارکس در آن جا ابراز می‌کند که روش صعود از گزاره‌های ساده و تجریدی به تعینات غنی و مرکب، روشی است که به واسطه‌ی آن تفکر وجه انضمامی را مال خود کرده و آن را در ذهن بازتولید می‌نماید. اما وجه انضمامی از موجودیتی منفرد و مجزا برخوردار نیست بلکه «سنتز» یا حاصل ترکیب عناصری متعدد و متناقض در یک «کلیت انضمامی» است. بنابراین، «مسیر تجرید فکری، مسیر گذار از ساده به مرکب، با فرآیند واقعی تاریخی مطابقت دارد.» چرا که بسیاری از تعینات اقتصادی مثل «پول»^۱ پیش از آن که در جامعه‌ی معاصر از چنین غنایی برخوردار شوند، در جوامع پیشین، همانند روم باستان، حضوری بارز اما ساده داشتند. (گروندریسه ۱۰۲)

مارکس در این جا با هگل مرزبندی و عنوان می‌کند که هگل تفکری خوداندیش را به جای انسان اندیشمند برمی‌نماید. باین حال بلافاصله تأکید می‌کند که «کلیت انضمامی کلیتی در تفکر، یک وجه انضمامی عقلی و در واقع محصول ادراک و تفکر است.» (همان جا ۱۰۱) یعنی ماحصل مشاهده، ادراک و تجرید و سپس استحاله و ارجاع آن‌ها به «مفاهیم» است. بنابراین باین که نمی‌توان حرکت خود «مقولات» را جایگزین کنش واقعی انسان بارآور کرد، با این که یک مقوله‌ی به ظاهر ساده و معمولی، همچون «کالا»، معرف یک صورتبندی معین و یک روابط اجتماعی مشخص است، یعنی به عنوان مقوله‌ای تجریدی صرفاً در چارچوب یک اندام‌واره‌ی انضمامی زنده موجودیت دارد، با این وصف بدون کاربرد روش عقلی مارکس نمی‌توان به سرشت چنین مقوله‌ای پی برد.

اجازه دهید دوباره خود مارکس زبان سخن باز کند. در جامعه‌ی سرمایه‌داری، شکل کالایی محصول کار، یا شکل ارزشی کالا، شکل سلولی اقتصاد است. در چنین اجتماعی مجتمع عظیم کالاها، معرف ثروت‌اند که در آن یک کالای منفرد به عنوان بدوی‌ترین شکل آن پدیدار می‌گردد. «یک کالا در نظر اول همچون پدیده‌ای بسیار بدیهی و پیش پا افتاده نمودار می‌گردد. اما واکاوی آن معلوم می‌سازد که کالا چیزی است بسیار عجیب، مملو از ظرافت‌هایی متافیزیکی و لطافت‌هایی تئولوژیک.» (سرمایه ۱: ۱۶۳) به عنوان نمونه یک جنس مصرفی مثل چوب، یک چیز مادی، طبیعی، ملموس و محسوس است. اما به محض این که در قامت «کالا» ظاهر می‌شود، تبدیل به چیزی می‌گردد که به ورای محسوسات می‌رود... و در ارتباط با کالاهای دیگر روی سر می‌ایستد و از مغز چوبین خود ایده‌هایی عجیب و غریب برون می‌دهد. بنابراین یک امر بسیار بدیهی، نه فقط "باژگون" بلکه همچنین "اسرارآمیز" می‌شود. از این رو پی بردن به سرشت این سلول نیز پیچیده و بغرنج می‌گردد. به همین خاطر "ذهن بشر بیش از ۲۰۰۰ سال در تلاشی بی‌هوده بوده است تا بلکه بتواند به ژرفای آن نفوذ کند، در حالی که دست‌کم تاحدی موفق به واکاوی صورتبندی‌هایی شده است که ماهیتی غنی‌تر و پیچیده‌تر دارند.» (همان جا

مارکس اما بلافاصله می‌پرسد: «چرا؟» و سپس پاسخ می‌دهد: «چون مطالعه‌ی کل یک اندام ساده‌تر از سلول‌هایش است.» مارکس تأکید می‌کند که برخلاف یک سلول بیولوژیکی که به واسطه میکروسکوپ به‌سان چیزی خارجی و فیزیکی قابل مشاهده است، شکل سلولی سرمایه‌داری ماورای حسی و غیر مادی است. «تأثیری که یک شیء بر عصب بینایی می‌گذارد، نه همچون تحریک عصب انسان، بلکه همچون شکل عینی چیزی خارج از چشم نمودار می‌شود. البته در عمل دیدن، نور واقعاً از چیزی، از شیئی خارجی، به چیزی دیگر، یعنی چشم انتقال می‌یابد. این یک رابطه‌ی فیزیکی بین اشیای فیزیکی است. برعکس، شکل کالایی و رابطه‌ی ارزشی محصولات کار که این شکل در قالب آن نمایان می‌شود، مطلقاً هیچ ربطی به ماهیت فیزیکی کالا و مناسبات مادی برآمده از آن ندارد.» (همان‌جا ۱۶۰) برای همین است که مارکس «قدرت تجرید» را برجسته و آنرا جایگزین ابزار و ادوات علوم تجربی می‌کند. در عین حال، او با تشبیه کردن کار خود با یک فیزیکدان، اذعان می‌کند که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و روابط تولیدی و صورت‌بندی‌های مراودات اجتماعی برخاسته از آن را می‌باید بدون دخالت فعل و انفعالات جانبی و در «وضعیت خالص» آن‌ها مورد واکاوی و سنجش قرار داد. از این‌روست انتخاب انگلستان در مقام چنین وضعیتی.

۲ - نمود «قدرت تجرید» در جلد دوم «سرمایه»

شاید در ابتدا یک یادآوری تاریخی برای کمک به روش‌شناسی مارکس بی‌فایده نباشد. اگر معضلات زمان ما جلد سوم «سرمایه» را به کانون بسیاری از مجادلات میان مارکسیست‌های پسامارکس تبدیل کرده است، در میان اولین نسل مارکسیست‌های بعد مارکس، این جلد دوم «سرمایه» بود که مباحث شدیدی به‌راه انداخته بود. روزا لوکزامبورگ برجسته‌ترین مارکسیستی بود که به‌طور جدی با «سرمایه ۲» زاویه پیدا کرد. اساس نقد لوکزامبورگی به مارکس برابر نهادن «واقعیت» در مقابل «تئوری» است. لوکزامبورگ در اثری بسیار عمیق و جدی به‌نام «انباشت سرمایه» مدعی شده بود که پیش‌فرض تئوریک مارکس با «واقعیت» خوانایی ندارد. مارکس در «سرمایه ۲» به منظور شفافیت بخشیدن به تعارض ذاتی روش تولید سرمایه‌داری، از «چرخه‌ی جان‌فرسای پیش‌نهاده‌های بازار جهانی و پیچ و خم‌های آن صرف‌نظر می‌کند. لوکزامبورگ انتخاب چنین گزینه‌ای را از لحاظ نظری به «مهملاتی خارق‌العاده» تشبیه کرده بود. اساس اختلاف با مارکس در حقیقت اولویت بخشیدن به نقش بازار و فرایند گردش در روند بازتولید گسترده‌ی سرمایه است. در منظر مارکس این بازار است که به‌دنبال تولید

می‌آید و نه برعکس. بازار «وهله» ای در روند تولید و بازتولید سرمایه است. بدین منظور، مارکس کل تولید اجتماعی را صرفاً به دو بخش تقسیم می‌کند: یکم تولید ابزار تولید، و دوم تولید ابزار مصرف. تولید سرمایه‌داری بازار و مصرف‌کنندگان خودش را نیز تولید می‌کند. این نه سرمایه‌دار که خود سرمایه است که مصرف‌کننده‌ی تولیدات خویش است. این اشخاص نیستند که آهن را می‌خورند، بلکه آهن را تولید فولاد به مصرف می‌رساند و تولید فولاد را ماشین‌آلات. بخش مصرف‌شده‌ی سرمایه‌ی ثابت که دائماً در حال گسترش است مصرفی «مولد» است. مصرف بارآور بدان معناست که سرمایه‌ی خود را خریدار و مشتری اصلی تولید است. لذا ارزش اضافی می‌تواند بدون میانجیگری بازار به‌طور مستقیم وارد عرصه‌ی بازتولید گردد. به‌قول مارکس: «گردش به‌سان آنچه به‌طور بلافاصله در جامعه‌ی بورژوازی پدیدار می‌گردد، فقط تا هنگامی موجودیت دارد که دائماً مورد وساطت قرار گیرد... لذا وجود بلافاصله آن ظاهری بیش نیست. گردش وجود خارجی روندی است که در پشت سر آن در جریان است. یعنی گردش به کنشی بازمی‌گردد که ارزش‌های مبادله را برنشانده و تولید می‌کند. بازگشت گردش به تولید به‌عنوان زمینه‌اش.» (گروندریسه ۲۵۱) پس عرصه‌ی گردش در نهاد خود اصل بازآفرینی را حمل نمی‌کند بلکه وهله‌ای است در «خود سرنوشت‌سازی» فرآیند ارزش‌آفرینی. کل معضل جلد دوم اثبات این مهم است که عرصه‌ی «تحقق» ارزش اضافی در اساس نه به بازار که به تولید وابسته است. اما لوکزامبورگ اصرار داشت که «ارزش اضافی صرف نظر از شکل مادی‌اش، نمی‌تواند جهت انباشت مستقیماً به تولید منتقل گردد بلکه ابتدا باید متحقق شود.» («انباشت سرمایه» ۸۶) اما پاسخ مارکس روشن و واضح است: «ضروری نیست که ابزار تولید فروخته شوند. آن‌ها اساساً می‌توانند از نو وارد تولید جدید گردند.» جایگزین کردن صورتبندی‌های پدیداری تولید سرمایه‌داری به‌جای ذات آن و از آن‌جا حرکت از بازار و اشکال تحقق ارزش اضافی، فراموش می‌کند که این اندام مادی سرمایه‌ی ثابت است که بخش اعظم ارزش اضافی را می‌بلعد. بنابراین تقسیم اندام ارگانیک سرمایه به ثابت و متغیر، و اولویت اولی بر دومی، مسأله‌ای صرفاً «تکنیکی» نیست.

دقیقاً به‌دلیل نفوذ اندیشه به ذات چنین روابط تضادمندی است که نمودارهای «سرمایه ۲»، با حذف شاخ و برگ‌های عرصه‌ی گردش، حرکت انباشت سرمایه را در بنیاد ساده‌اش، در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری «ایده‌آل» ترسیم می‌کنند. اما این پیش‌نهادی ایده‌آلی در عرصه‌ی نظری به واقعیت وجودی سرمایه و روند بازتولید آن ادراک حاصل می‌کند در صورتی که لوکزامبورگ که «واقعیت» را مقابل تجرید تئوریک قرار داده بود، با درج‌زدن در عرصه‌ی بازار به این نتیجه می‌رسد که انباشت سرمایه مبتنی بر «رابطه‌ی درونی دو بخش تولیدی نیست بلکه در درجه‌ی اول ناشی از روابط بین {جوامع} سرمایه‌داری و غیر سرمایه‌داری پیرامونی است.» (همان‌جا ۲۹۷)

به بیان دیگر، روند انباشت ماحصل مبادله بین تولید سرمایه‌داری و پیش‌سرمایه‌داری است. این نتیجه‌گیری فاحش تئوریک، تضاد اساسی سرمایه‌داری را به خارج از کار و سرمایه منتقل می‌کند. آیا چنین نتیجه‌گیری‌ای منطقاً نمی‌بایست لوکزامبورگ را به تشخیص اهمیت جنبش‌های ملی جوامع پیرامونی علیه سرمایه‌ی جهانی منتهی می‌کرد؟ اما لوکزامبورگ با نفی خصلت انقلابی چنین جنبش‌هایی، تأکید می‌ورزید که پیش از آن‌که سرمایه‌ی جهانی موفق به جذب جوامع پیرامونی گردد، تعارض‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری به چنان اوجی می‌رسد که پرولتاریای انقلابی سرنگونش می‌کند. پس در نهایت آن‌چه لوکزامبورگ جایگزین روش دیالکتیکی می‌کند، نه واقعیت و نه تئوری، بلکه «اراده‌ی انقلابی» است.

اما «قدرت تجرید» مارکس، مفهوم سرمایه را نه از شخص سرمایه‌دار یا سرمایه‌ای خاص بلکه از «نفس سرمایه» استخراج می‌کند. دقیقاً پی بردن به کنه همین سرمایه‌ی تجریدی است که در عین حال وجه مشخصه‌ی تولید سرمایه‌داری را قابل فهم می‌کند. واقعیت امر این‌ست که جلد دوم سرمایه تداوم منطقی و واقعی جلد اول است. مارکس در پاره‌ی هشتم و نهمی جلد اول، روند «انباشت سرمایه» را که همچنین شامل «انباشت بدوی سرمایه» می‌گردد، مستدل ساخته بود که فرآیند تراکم و تمرکز سرمایه می‌تواند در نهایت به انحصار سرمایه در دست یک «سرمایه‌ی واحد» و یا یک «شرکت انحصاری واحد» منجر گردد. این «پیش‌گویی» مارکس در عصر ما از «تئوری» به واقعیت تبدیل شد. رکود اقتصادی دهه‌ی سوم قرن بیستم به گرایش سرمایه‌ی جهانی به سوی سرمایه‌داری دولتی منجر شد. ظهور فاشیسم که بعضاً نشانگر تمایل یک دولت واحد برای سلطه‌ی کامل بر بازار جهانی بود، به‌ویژه دگرذیسی روسیه به یک شرکت انحصاری واحد و تمرکز دولتی سرمایه، نظریه‌ی تجریدی سرمایه ۲ را متبلور ساخت. بدین‌سان سرمایه‌داری دولتی، طرح ترسیمی مارکس از یک جامعه‌ی سرمایه‌داری «بسته» را که شامل دو طبقه‌ی اجتماعی است از عرصه‌ی مباحث نظری به هستی بالفعل مبدل ساخت.

۳ - «قدرت تجرید» در چرخه‌ی نگارش «سرمایه»

«این فشار جسمی تأثیر به‌سزایی بر ناتوانی اندیشه و از این‌رو قدرت تجرید فرد دارد. چون همان‌طور که هگل می‌گوید، تفکر ناب یا وجود ناب یا نابودگی همانندند.» (مجموعه آثار ۳۱: ۲۲۰)

گفتاورد بالا در نامه‌ای است که مارکس در ۲۸ نوامبر ۱۸۶۰ به انگلس نوشته بود. نگرانی مارکس این بود که بیماری‌های گوناگونی که در نهایت موجب مرگ زودرس او شد، توان کار تئوریک و از آن‌جا قدرت تجرید او را از بین ببرد. به گواهی دست‌نویس‌هایی که از او برجای مانده، مارکس حتی در اوج بیماری از پژوهش، تلخیص

و گزینه برداری و نگارش دست برنمی‌داشت. اما همان‌طور که انگلس در دیباچه‌ی جلد دوم «سرمایه» توضیح می‌دهد (سرمایه ۲: ۸۵) به‌رغم پژوهش بدون وقفه، در بسیاری از موارد شدت بیماری به حدی بود که کار مشخص روی «سرمایه»، به‌ویژه جلدهای دوم و سوم را متوقف می‌کرد. چنانچه از نامه‌ی مارکس برمی‌آید، نکته‌ی کلیدی نه بر سر تحقیق بی‌انتهای بلکه «قدرت تجرید» است. پس پرسیدنی است که جایگاه این قدرت تجرید در نزد مارکس چیست؟

در تابستان ۱۸۶۲، موقعی که مارکس مشغول نگارش پیش‌نویس‌های «سرمایه» بود، فردیناند لاسال که خود را «پیرو» مارکس می‌انگاشت، به ملاقات او می‌رود. به‌طوری‌که مارکس در نامه‌ای به انگلس بازگو می‌کند (۳۰ ژوئیه‌ی ۱۸۶۲)، لاسال که خود را مرد عمل می‌پندارد و در مخیله‌اش نقشه‌های «انقلابی» بسیاری می‌پروراند، از واکنش مارکس که او را یک «بناپارטיست روشنفکر» نامیده بود، به شدت برآشفته شده و با خشم بسیار ابراز می‌کند که مارکس به قدری انتزاعی فکر می‌کند که توان فهم امور سیاسی را ندارد. (مجموعه آثار ۴۱: ۳۸۸) انتشار جلد اول سرمایه (۱۸۶۷) به آلمانی با واکنش‌های متعدد و متفاوتی روبرو شد. برخی او را ماتریالیست و برخی ایده‌آلیست نامیدند، برخی تفکر او را واقع‌بینانه و برخی متافیزیکی خواندند. برخی روش او را قیاسی و برخی استقرایی ارزیابی کردند. پس به‌راستی این فیلسوف ماتریالیست ایده‌آلیستی که هم عینی و هم ذهنی فکر می‌کند و روش‌اش هم «تحلیلی» و هم «سنتزی» است کیست؟ پاسخ صریح و عاجلانه به چنین پرسشی ابداً مجاز نیست. پس بررسی کنیم.

امروزه شماری از مارکس‌پژوهان مدعی شده‌اند که چون خود مارکس جلد دوم و سوم «سرمایه» را تکمیل نکرد، مارکسیسم مارکس «ناتمام» و حتی «ناقص» است. برخی درصدد تجدیدنظر در تئوری ارزش او هستند و برخی دیگر نافی تئوری بحران او. درست است که ویراستار جلدهای دوم و سوم «سرمایه» انگلس بود و سپس کائوتسکی بود که «تاریخ تئوری» را زیر عنوان «تئوری‌های ارزش اضافی» در ۳ جلد منتشر کرد. اما این درست نیست که به این بهانه سپهر اندیشگی مارکس را ناتمام بخوانیم. بدتر آن‌که «پژوهش بی‌کران» را جایگزین جامعیت فکری او کنیم. این یک ادعا نیست بلکه نظر خود مارکس است و به‌هیچ‌وجه منکر آن نیست که مارکس تا آخر عمر مشغول کار دایم بر روی «سرمایه» بود. این نه فقط شامل جلد دوم و سوم، بلکه به‌ویژه جلد اول سرمایه نیز می‌شود. شاهد این امر تغییرات مهمی است که مارکس به متن فرانسوی جلد اول وارد می‌کند، تا جاییکه تأکید می‌ورزد که تمام چاپ‌ها و ترجمه‌های بعدی می‌باید بر اساس متن فرانسوی انجام شود. حتی در اواخر سال ۱۸۸۱، کم‌تر از دو سال پیش از مرگش، زمانی که مارکس تاحدی احساس بهبودی می‌کرد و مشغول تکمیل و تنظیم جلد دوم بود، به ناشر آلمانی که قصد تجدید چاپ سرمایه ۱ را داشت پاسخ منفی می‌

دهد چون هنوز می‌باید روی آن کار کند و در حال حاضر فرصت چنین کاری را ندارد. (نامه به دانیلسون، ۱۳ دسامبر ۱۸۸۱، مجموعه آثار ۶: ۱۶۰) البته همان‌گونه که مارکس توضیح می‌دهد، روش تحقیق با روش ارایه‌ی متن تفاوت دارد. بنابراین شکی نیست که چنانچه خودش جلد دوم و سوم را آماده چاپ می‌کرد، چه در فصل‌بندی و چه در سبک ارائه‌ی آن‌ها تغییرات بسیاری وارد می‌کرد.

مارکس نویسنده‌ای صبور بود. انگلس بی‌صبرانه درانتظار اتمام «سرمایه» بود و مرتباً به او فشار می‌آورد که کار را تمام کند. اما مارکس زیر بار نمی‌رفت. شاید آن‌هایی که تاحدی با مکاتبات بین آن دو آشنایی دارند بدانند که انگلس موقعی کل جلد اول را دید که آماده‌ی چاپ شده بود و مارکس جهت نظرخواهی و ویرایش «نهایی»، فصول کتاب را برای وی ارسال می‌کرد. مارکس بر این عادت بود که آثارش را قبل از کامل‌شدن به انتشار نرساند. او در نامه‌ای که در ۳۱ ژوئیه ۱۸۶۵ به انگلس می‌نویسد، مدعی می‌شود که وجه امتیاز «سرمایه» در این است که صرف‌نظر از هر کمبودی، یک اثر «کامل هنری» است و سپس ابراز می‌دارد که «سرمایه» را «در کلیتش پیش روی خود دارد». (مجموعه آثار ۲: ۱۷۲) همچنین به خیرخواهانی که بلافاصله بعد از انتشار جلد اول بی‌صبرانه درانتظار جلد دوم بودند ابراز می‌کند که منتظر نمانند چون جلد اول «به‌خودی خود یک مجموعه‌ی کامل است». (نامه به کوگلمان ۲۱ اکتبر ۶۷، مجموعه آثار ۲: ۴۹) مارکس حتی تأکید می‌کند که گرایش نزولی نرخ سود که در جلد سوم تشریح شده نیز در همان جلد اول، از «تغییر در ترکیب سرمایه» منتج شده است. او در نامه‌ی بسیار مفصلی به انگلس در ۳۰ آوریل ۱۸۶۸ که چکیده‌ی ساختمان کل «سرمایه» را تشریح می‌کند، پس از توضیح گرایش نزولی نرخ سود از آن به‌عنوان «مهم‌ترین پیروزی بر خشک‌مغزان کل اقتصاد سیاسی تاکنونی» یاد می‌کند. (مجموعه آثار ۳: ۲۴)

مارکس حتی اهمّ «تاریخ تئوری» را که به کتاب آخر «سرمایه» موقوف کرده بود در جلد اول به‌طور فشرده منظور می‌کند. او در دیباچه‌ی چاپ اول با مقایسه‌ی کتاب حاضر با «سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی» توضیح می‌دهد که «قسمت‌های مربوط به تاریخ تئوری‌های ارزش و پول را کاملاً حذف کرده است. اما خواننده‌ی اثر قبلی در پاورقی‌های فصل اول منابع جدیدی را درمورد آن تئوری‌ها خواهد یافت.» (سرمایه ۱: ۸۹) به یاد داشته باشیم که مارکس ساختمان «سرمایه» را در مجموع به ۳ جلد تقسیم کرده بود. جلد اول کتاب اول و کتاب دوم را شامل می‌شد که او در ابتدا قصد انتشار همزمان آن‌ها را داشت. جلد دوم، کتاب سوم و جلد سوم، شامل کتاب چهارم یا «تاریخ تئوری» بود. بنابراین آنچه امروز جلد اول و دوم «سرمایه» نامیده شده است، در اصل اجزای یک جلد واحد هستند. (نگاه کنید به نامه‌ی مارکس به کوگلمان، ۲۵ اکتبر ۱۸۶۶، مجموعه آثار ۲: ۳۲۹) وانگهی، همان‌طور که مارکس خودش توضیح می‌دهد، او نگارش «سرمایه» را کاملاً به‌عکس آغاز کرد. یعنی ابتدا با

«تاریخ تئوری» شروع کرد و سپس «جلد سوم» و «جلد دوم» و نهایتاً جلد اول. (نامه به زیگموند شوت، ۳ نوامبر ۱۸۷۷، مجموعه آثار ۴۵:۲۸۷) گفتنی است که آخرین فصلی که مارکس به قلم کشید، فصل یکم جلد اول «سرمایه» بود

اجازه دهید برای تأیید این دعاوی یکبار دیگر از خود مارکس کمک بگیریم. مارکس در حین نگارش پیش‌نویس‌های «سرمایه» (۶۳-۱۸۶۱)، زمانی که بقول خودش روزی ۱۲ ساعت مشغول کار بود، یکی از مهم‌ترین دستاوردهایش را با انگلس در میان می‌گذارد. او در نامه‌ای به تاریخ ۲ اوت ۶۲ تأکید می‌کند که اساس تئوری رانت زمین ریکاردو را واژگون کرده است و قصد دارد آنرا ضمیمه‌ی جلد اول «سرمایه» کند. البته او نهایتاً تئوری بدیع «رانت مطلق» خود را به فصل چهارم جلد سوم «سرمایه» موکول می‌کند. اما اساس تئوری مالکیت ارضی را در این زمان پرداخته می‌کند. آنچه می‌بایست به لحاظ تئوریک ثابت می‌کرد، امکان وجودی رانت مطلق بود بدون آن‌که چنین امکانی ناقض تئوری ارزش باشد. مارکس می‌گوید که این «مجادله‌ی تئوریک» از زمان فیزیوکرات‌ها تا کنون در جریان بوده و لاینحل مانده است. «ریکاردو منکر آنست درحالی‌که من می‌گویم وجود دارد.» البته مارکس اذعان دارد که علوم جدیدی چون شیمی، زمین‌شناسی و فیزیولوژی پیش‌نهاده‌های مهم کشاورزی می‌باشند، علمی که او مطالعه‌ی عمیق و دقیق آن‌ها را تا آخر عمر ادامه داد. اما بحث مارکس این است که «ریکاردو فرق ارزش و قیمت را مخدوش می‌کند. او معتقد است که چنانچه رانت مطلق وجود می‌داشت، محصولات کشاورزی همواره مازاد بر ارزش آن‌ها به فروش می‌رسیدند چراکه فراتر از هزینه‌ی آن‌ها فروخته شده‌اند. چنین امری قانون بنیادین {اقتصاد سیاسی} را واژگون می‌کند. لذا او وجود رانت مطلق را رد کرده و فقط رانت تفاضلی (differential) را می‌پذیرد. اما این یکسان گرفتن ارزش کالاها با هزینه‌ی آن‌ها که از آدام اسمیت برگرفته شده اساساً غلط است.»

بنیان تئوری ارزش، سود و قیمت مارکس در جلد اول «سرمایه» پروراند شده و در «ترکیب ارگانیک سرمایه» و تقسیم آن به سرمایه‌ی ثابت و متغیر ریشه بسته است. هر جا صحبت از سرمایه باشد، برای وضوح تئوریک، همواره «کل سرمایه»ی اجتماعی مد نظر است. هر جا سود، قیمت یا نرخ بهره‌کشی در میان باشد، صحبت از «میانگین» است. درحقیقت به واسطه‌ی این پیش‌نهاده‌ی نظری که حاصل لایه‌های متعددی از تجرید است مارکس در عین حال وجود ارزش اضافی را به اثبات می‌رساند. به اصل موضوع برگردیم. در این جا صحبت از این نیست که «سرمایه» از ابتدا حاضر و آماده بود یا این‌که مارکس از پژوهش، به‌ویژه در مورد مالکیت ارضی در روسیه و ایرلند دست کشید. بحث حاضر در این است که آیا اندیشه‌ی مارکس صرفاً روی «خطی مستقیم» و به‌سان «پروژه‌ای بی‌کران» می‌گردد و با وساطت «پژوهشی بی‌انتهای» تکمیل می‌شود و یا کلیتی

جامع است؟ آیا روش مارکسی صرفاً با میانجی‌گری علوم تجربی و مطالعات آمپریک به درک حقیقت واصل می‌شود و یا «قدرت تجرید» را واسطه‌ی ادراک سرشت واقعیت می‌سازد؟ آیا اساساً رابطه‌ی اجتماعی انسان با انسان بدون وساطت تجرید قابل‌فهم است؟ پاسخ مارکس منفی است!

۴ - مفهوم «قدرت تجرید» نزد مارکس

«همان‌طور که مشاهده کردیم شالوده‌ی ارزش در این است که انسان‌ها با کار یکدیگر به‌عنوان کاری یکسان و عام ارتباط برقرار می‌کنند و در چنین شکلی به‌عنوان کاری اجتماعی. این همانند کلیت تفکر انسانی، یک تجرید است و روابط اجتماعی بین انسان‌ها فقط تا جایی واجد هستی است که از تفکر و قدرت تجرید آن‌ها برخوردار شده باشد.» (دست‌نویس‌های ۶۳-۱۸۶۱، مجموعه آثار ۳۰:۲۳۲)

زبان مارکس واضح و روشن است به شرطی که لایه‌های انباشته‌شده‌ی مفاهیمی را که پس از او در ذهنیت ما رسوب کرده است لایروبی کنیم. تئوری ارزش مارکس بدون قدرت تجرید اساساً قابل‌فهم نیست. کالای یک را نمی‌توان با کالای دو مبادله کرد مگر هردوی آن‌ها را با یک واحد معین، یا با یک چیز سوم، با ساعات معینی از کار اجتماعاً لازم به‌عنوان یک «نماد» اندازه‌گیری کنیم. به‌دیده‌ی مارکس، این چیز سوم «فقط در ذهن، به عنوان یک مفهوم موجودیت دارد چرا که مبین یک رابطه است؛ به‌طورکلی امکان برقراری موجودیت روابط به وجود **تعقلی** بستگی دارد.» (گروندریسه، ۱۴۳) پس هرگاه در حساب و کتاب‌هایمان کالاها را به نمادهای ارزشی تبدیل و آن‌ها را به‌عنوان ارزش‌های مبادلاتی تثبیت می‌کنیم، از وجود مادی و تمام کیفیات طبیعی آن‌ها تجرید کرده‌ایم. یک جنس مصرفی در وجود و خصوصیات مادی خود قابل مبادله با سایر اجناس مصرفی دیگر نیست. بدیهی است که به‌هنگام دادوستد عملاً به یک میانجی واقعی نیاز است تا به آن تجرید فعلیت ببخشد.

مارکس می‌گوید که چنین توان تجریدی حتی در بدوی‌ترین شکل دادوستد نیز موضوعیت دارد. او در دست‌نوشته‌های ۶۱-۱۸۵۷ بومیان ساحل غربی افریقا را مثال زده و عنوان می‌سازد که در میان آن‌ها: «در ابتدا یک قالب آهن همچون پولی واقعی بود که بعدها به پولی ایده‌آل مبدل شد. اما آن‌ها کماکان سعی داشتند که ارزش قبلی آن‌را حفظ کنند. اما از آن‌جا که درحین دادوستد دریافتند که ارزش آهن در برابر طلا و غیره متغیر است، چنان‌چه یک قالب آهن ایده‌آل بخواهد ارزش خود را حفظ کند، می‌باید معرف مقادیر متفاوتی از کمیت های آهن گردد. این یک روش پیچیده‌ی محاسبه است که قدرت تجرید آن‌ها را تصدیق می‌کند.» (مجموعه آثار ۲۹:۲۲۳)

پس حتی در بدوی‌ترین شکل مبادله «یک کالا پیش از آن‌که با کالایی دیگر مبادله شود، می‌باید به ذهن و زبان مبادله انتقال پیدا کند. (قالب {آهن} صرفاً موجودیتی مجازی دارد همان‌طور که هر رابطه‌ای صرفاً با وساطت تجرید نمودی خاص یافته و فردیت پیدا می‌کند.» (گروندریسه ۱۴۲) مارکس تأکید می‌کند که یک تجرید ارزشی، تجریدی «اجتماعی» است که پیش‌شرط وجودیش ادراکی عمومی است. پس در واقع این تجرید معرف روابطی اجتماعی است. در این روابط اجتماعی، وجود اجتماعی یا ارزشی یک کالا از هستی مادی آن فاصله پیدا می‌کند، یعنی در ذهن از موجودیتی دوگانه برخوردار می‌شود. «این دوگانگی در ایده در تداوم خود به جایی می‌رسد که در فعل مبادله، کالایی دوگانه را نمودار می‌سازد؛ از سویی یک محصول طبیعی و از سوی دیگر ارزش مبادله.» (همان‌جا ۱۸۵) چنان‌چه «پول» را به‌مثابه آن «نماد اجتماعی» فرض کنیم، خود آن نماد نیز موجودیتی دوگانه پیدا می‌کند، هم به‌عنوان واحد سنجش و هم وسیله‌ی مبادله. این پول «صرفاً کالاهایی را به گردش می‌اندازد که قبلاً به‌وجهی ایده‌آل هم در ذهن فرد و هم در مفاهیم اجتماعی به پول استحاله یافته باشند.» (همان‌جا ۱۸۷) ارزش‌های مبادله با میانجی‌گری ذهن به مقادیر معینی از ارزش‌های مبادله‌ی متفاوت مبدل می‌شوند، یعنی به وجهی ایده‌آلی برنشانده شده و با یکدیگر برابر می‌گردند. بنابراین مارکس نتیجه می‌گیرد که کالاها پس از آن‌که به‌طوری ایده‌آل به پول تبدیل شده باشند است که با پول مبادله شده و به پول واقعی استحاله می‌یابند. (همان‌جا ۱۹۳)

اما «پول» هنوز «سرمایه» نیست و «گروندریسه» نیز «سرمایه» نیست. «گروندریسه» با فصل «پول» شروع می‌شود و با فصل «سرمایه» به پایان می‌رسد. مارکس در انتهای «گروندریسه» دستنوشته‌ی جداگانه و کوتاهی زیر عنوان «ارزش» را به قلم می‌کشد که با «کالا» و سرشت دوگانه‌ی آن آغاز می‌شود. اولین جمله‌ی این نوشته خاطر نشان می‌سازد که باید با این قسمت شروع کرد. لذا مارکس «سرمایه» را با «کالا» آغاز می‌کند. با این‌که «گروندریسه» تجسم فوران خودانگیختگی خلاقیت ذهنی مارکس و شمولیت افق اندیشه‌ی اوست، ده سال دیگر کار لازم داشت تا به «سرمایه» تکامل پیدا کند. همان‌طور که در ابتدای این گفتار ابراز شد، کالا «شکل سلولی» و معرف «جامعیت انتزاعی» روابط اجتماعی تولید سرمایه‌داری است. آن‌طور که انگلس توضیح می‌دهد: «سلول همان "وجود در خود" هگل است و در مسیرش همان فرآیند هگلی را طی کرده و درنهایت به "ایده" منتهی می‌شود؛ یعنی به یک ارگانیزم معین کامل.» (نامه به مارکس، ۱۴ ژوئیه ۱۸۵۸، مجموعه آثار ۳۲۵:۴۰)

به بیان دیگر، از سرشت سلولی تولید سرمایه‌داری، تفکیک و تعارض درونی و سیر انکشاف آن نه‌تنها می‌توان به مفهوم سرمایه بلکه نفی آن، به ایده‌ی جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری رسید. چنانچه فصل اول «سرمایه» را به‌دقت دنبال کنیم؛ یکم در می‌یابیم که سرشت دوگانه‌ی کالا - به‌عنوان جنس مصرفی و ارزش - در سرشت

دوگانه‌ی کاری که کالا محصول آن است ریشه دارد. مارکس به محض اتمام «سرمایه» در نامه‌ی ای به انگلس تأکید می‌کند که سرشت دوگانه‌ی کار - کار مشخص و کار انتزاعی - یکی از مهم‌ترین نکات کتاب است و سپس اضافه می‌کند که «فهم کل مسائل به این بستگی دارد.» (۲۴ اوت ۶۸، مجموعه آثار ۴۲: ۴۰۰) در ابتدای کتاب «سرمایه» (۱: ۳۲) توضیح می‌دهد که «من اولین کسی هستم که این سرشت دوگانه‌ی کاری که در کالاها نهفته است را نشان داده و نقادانه مورد سنجش قرار داده‌ام.» دوم، قسمت نهایی فصل یکم کتاب حاوی «وهله‌ای» ایده‌ای است که ما را به ورای جامعه سرمایه‌داری می‌برد. مارکس تشریح می‌کند که یکی از مهم‌ترین کاستی‌های اقتصاد سیاسی کلاسیک در این است که به واسطه‌ی تحلیل کالاها، و به‌ویژه ارزش آن‌ها، هرگز قادر به کشف «شکل ارزش» که ارزش را به ارزش مبادله تبدیل می‌کند نشده است. حتی مهم‌ترین نمایندگان، آدام اسمیت و ریکاردو نیز نسبت به شکل ارزشی بی‌تفاوت‌اند و آن‌را در ارتباط با سرشت خود کالا به‌عنوان چیزی خارجی ارزیابی می‌کنند.

«شکل ارزشی محصول کار انتزاعی‌ترین و همچنین جامع‌ترین شکل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است. به‌همین خاطر به این روش تولیدی مهر یک شیوه‌ی معین تولید اجتماعی را که خصلتی گذرا دارد می‌زند. بنابراین چنانچه دچار این اشتباه شویم که آن‌را به‌عنوان شیوه‌ی طبیعی و ازلی تولید اجتماعی برآورد کنیم، به‌اجبار از وجه مشخصه‌ی شکل ارزشی و از آن‌جا شکل کالایی و انکشافش به شکل پولی و سرمایه‌ای غفلت کرده‌ایم.» (همان‌جا ۱۷۴) شکل ارزشی محصول کار، مشخصه‌ی صورت‌بندی اجتماعی است که در آن «فرآیند تولیدی بر انسان سروری می‌کند و نه به‌عکس.» (همان‌جا ۱۷۵) این شکل در حقیقت معرف نحوه‌ی معینی از تعاون انسان با انسان است که در آن عینیتی مرده بر سوژه‌ی زنده حکمروایی می‌کند. این شکل نامعقول و بی‌معنی نشانگر یک باژگونگی است که در آن رابطه‌ی بین خود انسان‌ها به شکل موهوم رابطه‌ی بین اشیا ظاهر می‌شود. مارکس می‌پرسد: این خصیصه‌ی سحرآمیز از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ و صریحاً پاسخ می‌دهد که «از خود همین شکل.» در این‌جا محصول کار خود انسان، خودکفا و خودگردان شده و در شکل و شمایل اسرارآمیز کالایی، میانجی رابطه‌ی اجتماعی انسان‌ها می‌گردد. این یعنی «رابطه‌ی مادی بین اشخاص و رابطه‌ی اجتماعی بین اشیا.» (همان‌جا ۱۶۶)

درنهایت پس از آن‌که مارکس تمام زمینه‌های فراروی از سرمایه را فراهم می‌کند، ما را با وهله‌ای «نگرورزانه (اسپیکولاتیو)» یا ایده‌ای مواجه می‌سازد. او اجتماعی از افراد آزاد و آگاه را مجسم می‌سازد که جامعیت یافته‌اند. این انسان‌هایی که آزادانه به تعاون رسیده‌اند با ابزار و ادواتی که در اشتراک آن‌هاست کار می‌کنند. آن‌ها «اشکال متنوع نیروی کار خود را با آگاهی کامل به‌عنوان یک نیروی واحد کار اجتماعی به مصرف

می‌رسانند... کل محصول تعاون خیالی ما، محصولی اجتماعی است.» (همان جا ۱۷۱) این محصولات مستقیماً «ابژه‌های مصرفی» اند. در این جا روابط اجتماعی انسان‌ها در سادگی خود، هم در تولید و هم در توزیع، شفاف و واضح هستند. افرادی که از تعارض به تعامل رسیده‌اند، در عوض تنازع بقا، یکدیگر را تأیید و تصدیق می‌کنند. چنانچه بین چنین تصویری از اجتماع پسا سرمایه‌داری و «دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴» مارکس وجه تشابهی انکارناپذیر می‌یابید ابداً متعجب نشوید. آنچه قابل شک است توسل به یک «بی‌کران کاذب» (Bad infinity) و ادعای گسست فلسفی مارکس از مبانی فلسفی‌اش است.

«تصور کنیم که به مثابه موجوداتی انسانی تولید کرده بودیم. در این صورت هر کدام از ما در تولیدش هم خودش و هم فردی دیگر را دوبار به اثبات می‌رساند. ۱ - من در تولیدم، فردیت و سرشت مشخص فردیتم را عینیت می‌دادم، و از این رو در روند فعالیتیم نه فقط از تجسم زندگی‌ام لذت می‌بردم بلکه در مشاهده‌ی شیء، نشاط فردی‌اشنایی با شخصیتیم را به صورت قدرتی عینی که به طوری محسوس قابل ادراک و غیرقابل تردید است تجربه می‌کردم. ۲ - در استفاده و تمتع تو از محصولم، این لذت مستقیم و آگاهانه نصیبم می‌شد که کار من نیازی انسانی را برآورده کرده، طبیعت ذاتی انسان را عینیت داده، و شیء درخور نیاز موجود انسانی دیگری را آفریده است. ۳ - من میانجی تو و نوع انسان می‌شدم، و تو مرا به عنوان کامل‌کننده و بخش ضروری خود تجربه می‌ردی؛ من هم در تفکر و هم در عشق تو تصدیق می‌شدم. ۴ - بیان فردی زندگی‌ام، مستقیماً زندگی تو را می‌آفرید و در نتیجه فعالیت فردی‌ام، سرشت اشتراکی و انسانی حقیقی خود را تحقق داده و تأیید می‌کرد...» (مجموعه آثار ۳: ۲۲۷)

علی رها

ماه می ۲۰۱۸

گزیده‌ی منابع:

- 1- MECW, Lawrence & Wishart Electric Books
- 2 - Capital, Vol.I, vintage Books, 1977
- 3 - Capital, Vol. II, Vintage Books, 1981
- 4- The Grundrisse, Vintage Books, 1973
- 4 – Rosa Luxemburg Accumulation of Capital, New York, Monthly Review, 1968